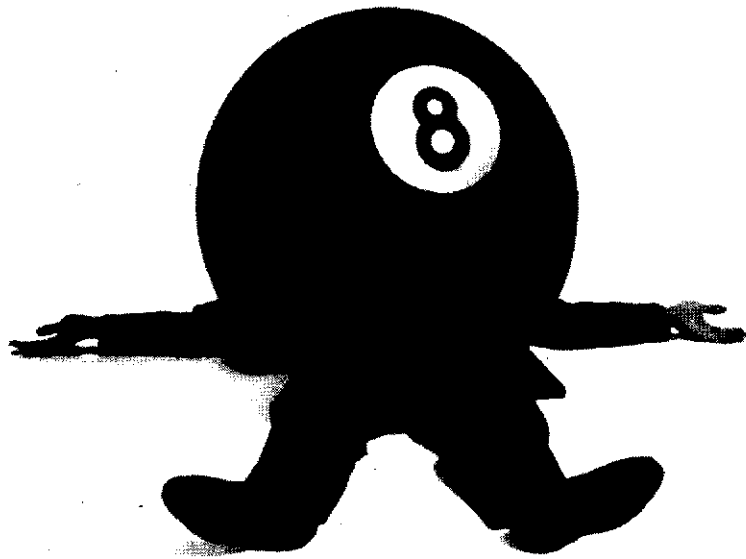




قانون

میز بیلارد



ترجمه و تالیف:
محمد صادق امینی

yasher0072003@yahoo.com

از زمانی که اولین مطلب از مجموعه مطالب روانشناسی سیاست (ماکیاولی) در شماره ۱۶۵ و مطالب بعدی تحت عناوین "قانون عنکبوت" شماره ۱۶۶ و ۱۶۷ و "عنکبوت و معمای شطرنج" در شماره ۱۶۸ به چاپ رسید استقبال زیادی از این مجموعه مطالب به عمل آمده است و خوانندگان محترم با ارسال ایمیل‌های فراوان و نامه‌های تشکر آمیز خواستار چاپ ادامه مطالب در شماره‌های بعدی ماهنامه و حتی اختصاص دادن تعداد صفحات بیشتری به این مطالب گشته اند؛ علی‌رغم استقبال فراوانی که از این مجموعه مطالب به عمل آمده است تعداد محدودی ایمیل و نامه نیز به دفتر ماهنامه ارسال گردید و در آن به این موضوع اشاره شد که مجموعه مطالب ماکیاولی و قوانین رسیدن به قدرت که تا کنون به چاپ رسیده اند مطالبی غیر قابل تحمل بوده‌اند؛ که این موضوع نشان دهنده این مطلب است که مطالب فوق به مذاق بعضی از خوانندگان مجله خوش نیامده است، به هر حال همانطور که در چهار شماره قبل به آن اشاره شده مطالبی که تا کنون به آن پرداخته شده است از نظر محتوایی مورد تأیید یا رد مترجم و نویسنده مطالب

و ماهنامه گزارش نمی‌باشد و این مطالب تنها به دلیل استقبال گسترده مردم و آشنایی دانشجویان، کارشناسان و صاحب نظران سیاسی با حقایق ناگفته از مکتب ماکیاولی به چاپ رسیده است. آنچه که مسلم است این است که آشنایی مردم و متفکران سیاسی با مفاهیم و ماهیت کلی ماکیاولی ضروری می‌باشد و امید است آنها با توجه به مطالبی که تاکنون در چهار شماره گذشته مطرح شده با دقت بیشتری رخدادهای و تحولات فکری و سیاسی دنیای پیرامون خود را بررسی کنند.

همانطور که در مطالب قبل عنوان شد یکی از راههای رسیدن به قدرت وابسته کردن افراد به خودتان است که این مطلب به کلی در قانون عنکبوت توضیح داده شد. در این شماره قانون دیگری از مجموعه قوانین ماکیاولی به نام "قانون میز بیلارد" را بررسی خواهیم کرد. قدرت یک بازی اجتماعی است. برای یادگیری و کسب مهارت در این بازی باید روشهای مطالعه درباره مردم و درک رفتار آنها را بیاموزید. به گفته "بالتازار گراسبان" یکی از متفکرین بزرگ قرن هفدهم، بسیاری از مردم عمری را در راه مطالعه درباره رفتار حیوانات سپری می‌کنند، مطالعه مردمی که در میان آنها زندگی می‌کنیم و می‌میریم چقدر ارزشمند است؟ برای کسب مهارت در بازی قدرت، شما باید یک روانشناس ماهر و یک استاد رفتار شناسی باشید. باید انگیزه‌های دیگران را شناسایی کرده و از بین فضایی مه آلود اعمال آنها را دقیقاً زیر نظر بگیرید و رفتار آینده‌شان را پیش بینی کنید.

درک و شناسایی انگیزه‌های پنهانی مردم، یگانه دانش ارزشمندی است که شما می‌توانید برای کسب قدرت از آن استفاده کنید. این کار درهای

موفقیت را به روی شما خواهد گشود. انسانها موجودات پیچیده‌ای هستند. در تمام عمر با گروهی از آنها برخورد دارید. بدون اینکه بتوانید دقیقاً آنها را بشناسید. پس هم اکنون وقت آن است که آموزش خود را شروع کنید. برای انجام این امر مهم، باید اصول زیر را در نظر داشته باشید: "هرگز بین افرادی که درباره آنها مطالعه می‌کنید و افرادی که به آنها اطمینان دارید فرقی قائل نشوید." هرگز به کسی اطمینان کامل نکنید و همگان را حتی دوستان نزدیک و یا کسانی که به آنها عشق می‌ورزید را زیر نظر داشته باشید. باید سعی کنید از محیط و حتی جانوران پیرامون خود درس بگیرید، آیا تابحال به توپ و میز بیلارد فکر کرده اید همیشه از راههای غیر مستقیم برای دستیابی به قدرت استفاده کنید. برنامه‌های شما برای کسب قدرت، باید مانند یک توپ بیلارد باشد. توپ بیلارد برای آنکه به هدف خود برسد، چندین مرتبه مسیر خود را تغییر می‌دهد. پس حرکات شما باید در پنهانی ترین حالت ادامه یابد. مقاله‌های که در این مجموعه مطالب می‌خوانید درباره هنر دست یابی غیر مستقیم به قدرت می‌باشد. مطالب آموزنده‌ای که حاصل تجربیات کسانی است که در طول تاریخ سه هزار ساله بشریت، در عصر خود در بازی با قدرت شرکت داشته و جز قدرتمندان بوده اند. مثالهای تاریخی برای درک بهتر مطالب عنوان شده است. مطالعه کامل این مطالب و تلاش برای تجزیه و تحلیل آنها راههای جدیدی را برای کسب قدرت در اختیار شما قرار خواهند داد.

درس پنجم: راه‌ها را از قبل پیش بینی و برنامه ریزی کنید.

(زمانی برای اندیشیدن) یکی از اصولی ترین مواردی که می‌تواند به شما کمک کند تا غافلگیر

نشوید... نقطه پایان، ... همه چیز در نقطه پایان خلاصه می‌شود... تمام راه‌ها را برای رسیدن به پایان کار بررسی کنید.

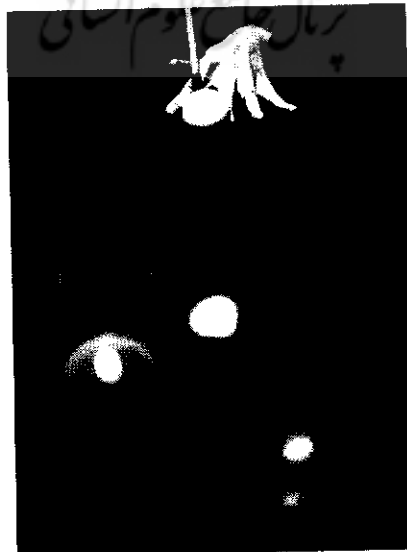
تمام حوادث و مواعنی که ممکن است منجر به نادیده انگاشتن زحمتهای شما و واگذاری شهرت و افتخار به دیگری شود را در نظر داشته باشید. اگر از ابتدا تا انتهای راه را برنامه ریزی کنید با حوادث غیر مترقبه شکست نخورده و زمانی برای اندیشیدن و عملکرد صحیح خواهید داشت. با فکر کردن به آینده شانس را در دستان خود بگیرید

روایت اول: رویایی سرزمین طلایی

در سال ۱۵۱۰، یک کشتی به منظور نجات یک مستعمره اسپانیایی از حلقه محاصره جزیره "هیس پانیولا" را که در حال حاضر همان جمهوری‌های هاییتی و دومینیک است را به قصد ونزولا ترک کرد. چندین مایل دورتر از بندر، یک مسافر قاچاقی از درون جعبه مواد غذایی بیرون آمد. او "واسکونونز دی بالبوآ" یک اسپانیایی اشراف زاده بود که برای جستجوی طلا آمده بود. او قرض زیادی داشت و با مخفی شدن در جعبه‌های درون کشتی از زدست طلبکارانش فرار کرده بود. از زمانیکه "کریستف کلمب" از سفرهای دریایی اش داستانهایی باور نکردنی تعریف کرده بود "بالبوآ" مشغول کشف طلا شده بود. بالبوآ یکی از اولین حادثه جویانی بود که برای جستجوی طلا به سرزمینهای "کولومبوس" می‌آمد و با اراده‌ای مصمم تصمیم داشت که از اولین یابندگان طلا باشد. حال که از دست طلبکاران آزاد شده بود هیچ چیز نمی‌توانست او را متوقف کند. متأسفانه زمانی که "فرانسیسکو فرناندز دی آنسیکو" حقوقدان و سرمایه دار که صاحب کشتی بود. از قاچاقی بودن بالبوآ اطلاع یافت خشمگین شد و دستور داد که به محض رسیدن کشتی به اولین جزیره وی را از کشتی بیرون کنند. قبل از اینکه آنها جزیره ای بیابند "آنسیکو" پیامی دریافت کرد مبنی بر اینکه مستعمره‌ای که باید نجات می‌دادند متروکه و خالی از سکنه بوده است. این مساله شانس برای بالبوآ بود. او به ملوانان درباره سفرهای قبلی اش به پاناما و شایعاتی که درباره طلا در آن ناحیه شنیده بود مطالبی گفت؛ ملوانان با شنیدن این شایعات هیجان زده شدند و از آنسیکو خواستند که بالبوآ را زنده نگه داشته و یک مستعمره جدید در پاناما ایجاد کنند. چند هفته بعد آنها مستعمره جدیدشان را "دارین" نامیدند. اولین فرماندار منطقه "دارین" خود "آنسیکو" بود اما بالبوآ مردی نبود که به دیگران اجازه دهد ابتکار عمل را از او بزدند. بالبوآ ملوانان را بر غلبه آنسیکو شوراند و سرانجام

خودش فرماندار شد. آنسیکو از ترس کشته شدن به اسپانیا گریخت. ماهها بعد زمانیکه نماینده ای از طرف پادشاه اسپانیا به عنوان فرماندار جدید "دارین" فرستاده شد بالبوآ او را پذیرفت ولی در بازگشت به اسپانیا کشتی آنها غرق شد. غرق شدن کشتی اتفاقی بود اما طبق قوانین اسپانیا، بالبوآ مسئول کشته شدن فرماندار بود و جای او را غصب کرده بود. بی پروایی بالبوآ در گذشته او را از بسیاری از مخمصه‌ها نجات داده بود، اما حال به نظر می‌رسید امیدهایی که برای کسب ثروت و شهرت داشت رو به نابودی می‌رود. برای ثابت کردن ادعاهای خود در مورد طلا و سرزمین طلایی باید آنجا را کشف می‌کرد. او به عنوان یک فرد خاطی به رضایت پادشاه اسپانیا نیاز داشت و گرنه هرگز به خواسته اش نمی‌رسید. تنها یک راه وجود داشت. بالبوآ از بومیان پانامایی در مورد سرزمینی واقع در آمریکای مرکزی شنیده بود. این سرزمین که "بریو" نام داشت به تصور او همان سرزمین طلایی بود. وی تصمیم گرفت از جنگلهای خطرناک پاناما عبور کرده و با گذشتن از اقیانوس پهناور اولین اروپایی باشد که به سرزمین طلایی راه می‌یابد. اگر او موفق می‌شد، پادشاه اسپانیا از گناه او می‌گذشت. او وقت کمی داشت و مجبور بود قبل از اینکه توسط مقامات کشورش دستگیر شود سرزمین موعود را پیدا کند.

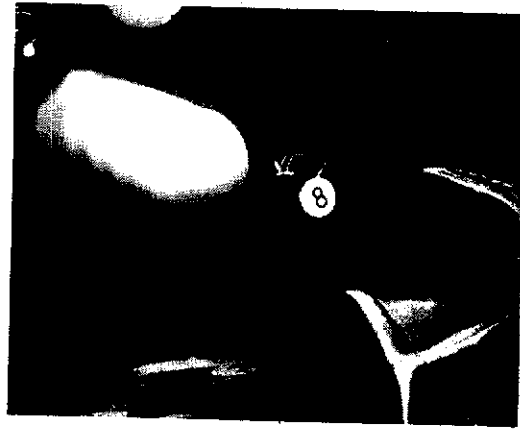
در سال ۱۵۱۳ بالبوآ با ۱۹۰ سرباز راهی سفر شد. در نیمه این راه جهنمی فقط ۶۰ سرباز برایش باقی مانده بود. بسیاری از آنها بر اثر بارانهای سیل آسا، تب و حشرات خونخوار از پا درآمده بودند. سرانجام بالبوآ اولین اروپایی بود که از فراز قله کوهی چشمش به اقیانوس آرام افتاد. روزهای بعد در حالیکه پرچم سلطنتی را بر دوش داشت. ادعا می‌کرد تمام



دریاها، خشکی‌ها و جزیره‌هایی که فتح می‌کند به نام پادشاهی اسپانیا خواهد بود. بومی‌های ناحیه از او با طلا، جواهرات و مرواریدهای گرانها استقبال می‌کردند، چیزهای که او هرگز ندیده بود. زمانیکه از بومیها پرسید که این چیزها را از کجا آورده‌اید آنها به جنوب یعنی سرزمین "اینکاها" اشاره کردند. اما بالبوآ سربازان کمی در اختیار داشت. برای یک لحظه تصمیم گرفت به سوی دارین بازگردد، جواهرات و طلاها را به عنوان تحفه اسپانیا بفرستد و درخواست ارتشی عظیم برای غلبه بر اینکاها درخواست نماید.

خبر مسافرت جسورانه بالبوآ به آن جهنم، کشف اقیانوس غربی و غلبه او بر سرزمین طلایی (آل دورادو) جنایتکار سابق را به فردی شجاع تبدیل کرده بود. شاه و ملکه قبل از اینکه از دست یابی او به سرزمین‌های جدید خبری دریافت کنند، کشتیهایی زیادی را تحت فرماندهی شخصی بنام "پدرواریاس داویلا" به منظور دستگیری بالبوآ به جرم قتل و سرپیچی از فرمان پادشاه فرستاده بودند. بعد از مدتی "پدرواریاس" به پاناما رسید، در آن زمان بالبوآ بخشیده شده بود و پدرواریاس این موضوع را می‌دانست. با این همه بالبوآ احساس ناآرامی می‌کرد. طلا رویایی او بود و "آل دورادو" تنها اشتیاق او بود. بالبوآ برای رسیدن به این هدف بارها تا سرحد مرگ پیش رفته بود و حالا تقسیم کردن سرمایه و شهرت با یک فرد تازه از راه رسیده غیر قابل تحمل بود. او همچنین خیلی زود فهمید که "پدرواریاس" مردی حسود است. بار دیگر تنها راه حل بالبوآ عبور از جنگل و ساختن کشتی بزرگ برای مقابله با اینکاها بود. در کمال تعجب "پدرواریاس" با این نقشه موافقت کرد. شاید حس می‌کرد که این کار عملی نیست، صدها نفر در دومین راهپیمایی از میان جنگل مردند و الوارهایی که برای ساخت کشتی حمل می‌کردند در زیر بارانهای سیل آسا پوسیدند.

بالبوآ شخصی متهور بود. هیچ قدرتی در جهان نمی‌توانست مانع اجرای نقشه‌های او شود و آنها در راه رسیدن به اقیانوس آرام شروع به قطع درختها برای ساخت الوارهای جدید نمودند. اما تعداد افراد باقی مانده بسیار کم و برای حمله بسیار ضعیف بودند. بار دیگر بالبوآ مجبور شد به "دارین" باز گردد. "پدرواریاس" بالبوآ را برای طرح نقشه‌ای جدید دعوت به مذاکره نمود. اما این یک دام بود. بالبوآ توسط یکی از دوستان قدیمی اش به نام "پیزارو" که یکصد سرباز را رهبری می‌کرد، محاصر و دستگیر شد. چند روز بعد سر بالبوآ و چند تن از همراهان وفادارش بالای دار رفت.



تفسیر:

بسیاری از افراد به جای کمک گرفتن از عقلشان از روی احساساتشان کار می‌کنند. برنامه‌های آنها مبهم است، به هنگام برخورد با موانع اساسی عمل نکرده و سرهم بندی می‌کنند. اما بی توجهی و سرهم بندی کردن آنها باعث می‌شود به بحران بعدی نزدیک تر شوند و جایی برای فکر کردن به چندین قدم جلوتر را نداشته باشند. بالبوآ رویای شهرت و ثروت را در سر می‌پروراند و با نقشه ای مبهم به آن رسید. با این وجود کارهای متهورانه و کشف اقیانوس آرام توسط او به فراموشی سپرده شد. زیرا او در جهان قدرت اشتباهات بسیاری مرتکب شد. او تا اندازه‌ای به هدف نزدیکتر شد ولی در اوج پیروزی مراقب دشمنان خود نبود و باعث شد تا دیگران بر او غلبه کنند. بالبوآ باید اطلاعاتش را در مورد اینکاها تا زمانی که پیروزی کامل می‌رسید، مخفی نگه می‌داشت. در این صورت جان و سرمایه اش در امان بود. زمانیکه "پدروارایاس" به ایمنی و قدرت دست یافته توطئه ای بر علیه بالبوآ ترتیب داد و بر ارتش او پیروز شد. اما بالبوآ در آن لحظه مثل همیشه از روی احساسش و نه از روی عقلش عکس العمل نشان داد. بنابراین سرش بالای دار رفت و آرزوهایش فراموش شد. آیا خوب است که شهرت و نتایج سودمندی که در اثر زحمات طاقت فرسای شما در راه رسیدن به آرزوهای بزرگتان متحمل می‌شوید نصیب دیگران شود؟

همیشه تا انتهای مسیر را برنامه ریزی کنید و هرگز ذهنتان را با رویاهای مبهم و دست نیافتنی مشغول نکنید.

روایت دوم:

اندیشه‌های استراتژیکی بیسمارک

در سال ۱۸۶۳ "بیسمارک" نخست وزیر پروس، اروپا را همچون صفحه شطرنجی که خود یکی از مهره‌های آن بود فرض می‌کرد. در آن زمان

مهره‌های اصلی، انگلستان، فرانسه و اتریش بودند. پروس یکی از چندین ایالات کوچک در مجموعه ایالت‌های آلمان بود. اتریش یکی از اعضاء برتر اروپا، مطمئن بود که ایالت‌های آلمان ضعیف هستند و بزودی تقسیم شده و تحت اختیار آنان قرار خواهند گرفت. اما بیسمارک معتقد بود که پروس لیاقتی بیشتر از خدمت به اتریش دارد. اولین حرکت او شروع جنگ با دانمارک ضعیفه به منظور باز پس گرفتن زمینهای قبلی پروسیان بود و چنین وانمود کرد که او از آن زمینها را به نفع اتریشی‌ها پس می‌گیرد. بیسمارک می‌دانست که آوای استقلال طلبی پروسیها فرانسه و انگلیس را نگران می‌کند. چند ماه بعد بیسمارک تقاضا کرد که زمینهای تازه تصرف شده را به پروس برگردانند. اتریشها خشمگین شدند اما به ناچار سازش کردند. آنها ابتدا توافق کردند نیمی از سرزمینها را بدهند و یکسال بعد تمام سرزمین را به پروسیها دادند.

جهان مشاهده می‌کرد که اتریش در حال تضعیف و پروسیها در حال قدرت گرفتن هستند. حرکت بعدی بیسمارک با بی پروایی کم نظیر همراه بود. در سال ۱۸۶۶ او پادشاه ویلیام (پادشاه پروس) را متقاعد کرد که از مجموعه ایالات آلمان خارج شده و با اتریش وارد جنگ شود. همسر ویلیام، ولیعهد و شاهزاده‌های دیگر آلمان با این تصمیم شدیداً مخالف بودند اما نخست وزیر بیسمارک در این چالش موفق شد و ارتش پروس در جنگ کوتاه هفت هفته ای توانست اتریشی‌ها را شکست دهد. پادشاه و ژنرال‌های پروس قصد داشتند سرزمین‌های زیادی از قلمرو اتریش را تصرف کنند. اما بیسمارک آنها را متوقف کرد. در این زمان او خودش را طرفدار صلح نشان داد. نتیجه این بود که پیمانیه با اتریش منعقد کردند که به پروسیها و دیگر ایالات آلمان در بدست آوردن استقلال کامل کمک کنند. حالا بیسمارک می‌توانست پروس را به عنوانی قدرتی برتر در آلمان و در راس کنفدراسیونهای تازه شکل گرفته آلمان قرار دهد. انگلستان و فرانسه از این وحشت داشتند که او سودهایی برای تمام اروپا در سر داشته باشد. سه سال بعد بیسمارک با فرانسه وارد جنگ شد. در ابتدا اجازه داد که فرانسه بلژیک را تصرف کند، سپس در آخرین لحظه نظرش را تغییر داد و بار دیگر بازی موش و گربه به راه انداخت.

او امپراطور فرانسه، ناپلئون سوم را عصبانی کرد و پادشاه خودش را علیه فرانسه برانگیخت. فرانسویان تازه شکل گرفته آلمان مشتاقانه در جنگ با فرانسه شرکت کردند و یکبار دیگر ماشینهای جنگی پروسیان و متحدین آنها ارتش دشمن را در

عرض چند ماه نابود کردند. اگر چه بیسمارک در مقابل تصرف سرزمین‌های فرانسه مقاومت می‌کرد اما ژنرالها او را متقاعد کردند که آلساسوراین بخشی از فرانسویان بشود. در این زمان تمام اروپا از حرکت بعدی پروس که بوسیله بیسمارک صدر اعظم آهنی هدایت می‌شد می‌ترسیدند. در سال بعد بیسمارک امپراطوری آلمان را پایه گذاری کرد و خودش ولیعهد شد. اما بعد چیزهای عجیبی اتفاق افتاد. زمانیکه قدرتهای اروپایی در دیگر قاره‌ها برای گرفتن مستعمرهای بیشتر می‌جنگیدند بیسمارک هیچ جنگی راه نینداخت. او برای آلمان زمین نمی‌خواست بلکه خواستار امنیت بود. در ادامه زندگی کوشش‌های زیادی کرد تا صلح در اروپا را حفظ کند و مانع از جنگهای بیشتر شود. همه خیال می‌کردند که او تغییر کرده و پس از گذشت سالها تازه عاقل شده، اما نفهمیدند که این آخرین حرکت برنامه تازه او بود.

تفسیر:

دلیل ساده ای در پاسخ به این سوال وجود دارد. چرا بیشتر افراد هرگز نمی‌دانند چه زمانی باید یک حمله را شروع کنند؟ آنها استقلال و ثبات فکری ندارند. رفتن به سوی هدف و رسیدن به آن مهم است ولی مهمتر از همه حفظ هدف و قدرت است. شخصی که پیروزی را بعید می‌بیند عکس العملی نشان می‌دهد که منجر به سقوط او می‌شود. تنها چاره این است که شما برنامه ریزی بلند مدت داشته باشید. بیسمارک از ابتدا در سیاست یک هدف را دنبال می‌کرد و آن تشکیل آلمانی متحد به رهبری پروسیها بود. او جنگ با دانمارک را شروع کرد نه برای غلبه بر دانمارک بلکه برای متحد کردن ایالت‌های آلمان. او جنگ با اتریش را به منظور استقلال پروسیها به راه انداخت و با فرانسه نیز به منظور متحد کردن حکومت آلمان علیه دشمنی واحد وارد جنگ شدند. بنابراین او برای شکل گیری آلمانی متحد زمینه سازی‌های بسیاری نمود. زمانیکه بیسمارک به هدفش رسید، توقف کرد و اجازه نداد پیروزی او را مغرور سازد. او زمام امور را بخوبی در دست داشت و هر زمان که پادشاه، ژنرالها یا مردم پروس تقاضای پیروزیهای بیشتری می‌کردند آنها را عقب نگه می‌داشت. هیچ کس نمی‌توانست برنامه‌های خلاق او را خراب کند. بیسمارک بر این خطرات پیروز شد زیرا تا انتهای کار را برنامه ریزی کرده بود و هر بحرانی را در نظر گرفته بود و هرگز به دیگران اجازه نداد که شهرتش را بزدند. زمانیکه بیسمارک به هدفش رسید طلوع نکرد و مثل یک لاک پشت درون لاکش فرو رفت.

تجربه نشان داده که اگر شخصی برای آینده طرحهایی از پیش تعیین شده داشته باشد، لحظه اجرا که برسد او می تواند با نهایت سرعت وارد عمل شود. کار دینال بیوهن.

یو ۱۶۱۸ - ۱۵۸۵

کلیدهای قدرت

روایت سوم: قدرت دور اندیشی

در یونان قدیم، اینطور فکر می کردند که خدایان از آینده خبر دارند و می توانند هر چیزی که روی زمین اتفاق می افتد حتی کوچکترین جزئیات را ببینند. بشر قربانی این سرنوشت است و در عواطف و احساساتش گرفتار شده و قادر نیست فراتر از خطرات کنونی را ببیند. قهرمانی مثل اودیسیوس که قادر بودند فراتر از حال را ببینند و برای چندین قدم جلوتر برنامه ریزی کنند ظاهراً از خدایان در تعیین آینده کمک می گرفتند. کسانی که در بین ما در مورد چند قدم جلوتر فکر می کنند و برنامه هایشان را با فکر و حوصله به ثمر می رسانند گویی این نیرو را خوانند در روح آنها دمیده است. خیلی ها از ترس اینکه از دسترسی به این قدرت ناتوانند با نادیده گرفتن خطرات و تکیه بر پیروزی های لحظه ای خود را قوی می پندارند. قدرت اصلی، قدرتی است که فرد بتواند به چیزهایی که در حال اتفاق است غلبه کند و هدف لحظه ای را که فراتر از دیدگاه لحظه ای است را در نظر بگیرد. بیشتر افراد معتقدند که از آینده خبر دارند و برای آن برنامه ریزی می کنند. آنها معمولاً اشتباه می کنند. چیزی که این افراد واقعا انجام می دهند تسلیم در برابر خواسته هایشان است. همان که می خواهند در آینده باشند برنامه هایشان مبهم و بیشتر بر اساس تصورات است تا واقعیات. آنها ممکن است تصور کنند درباره تمامی راهها تا انتها فکر کرده اند اما در حقیقت فقط به نتیجه های رضایت بخش فکر می کنند و خودشان را فدای خواسته هایشان می کنند.

روایت سوم: نبرد آتن با سیسیلی ها:

در سال ۴۱۵ قبل از میلاد، آتنی های باستان به سیسیلی حمله کردند و معتقد بودند که تا پایان سال شانزدهم پیروز شده و سرمایه، قدرت و شهرت بسیار به دست خواهند آورد. آنها خطرات جنگ دور از وطن را در نظر نگرفتند و پیش بینی نکردند که سیسیلی ها به سختی خواهند جنگید زیرا جنگ در وطن آنها رخ می داد و یا اینکه سایر دشمنان آتن ممکن بود علیه آنها با هم دیگر متحد شوند. سرعت سیسیلی ها در برابر آتنی ها فاجعه ای بود که منجر

به نابودی یکی از متملن ترین کشورهای آن زمان یعنی آتن شد. آتنی ها از روی احساس تصمیم گرفتند و فقط به پیروزی فکر می کردند ولی خطراتی که نابودشان کرد را نادیده نگاشتند. کار دینال "نو رتر" شورشی فرانسوی قرن هفدهم به نظارتی که در مورد برنامه های بشر و دلایل شکست آن داشت افتخار می کرد. او شورشی علیه سلطنت فرانسه در سال ۱۶۵۱ براه انداخت و باعث شد پادشاه جوان لویی چهارم و جمعی از درباریان پاریس را ترک گفته و در کاخی خارج از مرکز مستقر شوند. شاه مانند قلب انقلاب بود، انقلابی که قربانیان زیادی داشت ولی فرار شاه شکست آنها را حتمی کرد و به نیروی مخالف مجال بیشتری داد. شاه از خطر کنونی ترسید و خود را در خطر بزرگتری گرفتار کرد.

خطرات ناچیز منجر به نگرانی می شوند:

اگر بتوانیم خطرات کوچک را همانطور که رخ می دهند ببینیم و برای دوری از یک خطر ناچیز خود را در خطری بزرگتر گرفتار نکنیم بسیاری از اشتباهات از بین می رود و نقشه ها غلط اجرا نمی شوند. میزان قدرت به کاری که می توانید انجام دهید بستگی ندارد بلکه به کاری که نمی توانید انجام دهید وابسته است.

از کارهای عجولانه و احمقانه دوری کنید، قبل از اینکه برای شما دردسر درست کنند وارد عمل شوید، به جزئیات فکر نموده و برای آنها برنامه ریزی کنید. اجازه ندهید طرح های مبهم شما را گرفتار کنند. آیا اجرای برنامه ها نتایجی غیر منتظره و حساب نشده به دنبال نخواهد داشت؟

آیا دشمنان جدیدی پیدا خواهیم کرد؟

آیا زحمات من باعث پیشرفت دیگران خواهد شد؟

اینها سوالاتی است که ذهن شما را مشغول می کند. همیشه نتایج غم انگیز بیشتر از نتایج خوشحال کننده است. هیچ گاه خود را با احتمال اندک نتایج خوشحال کننده گول نزنید.

روایت چهارم:

اشتباهات تایر در فرانسه

انتخابات فرانسه در سال ۱۸۴۸ منجر به درگیری بین آدولف تایر و ژنرال "کاپیاناک" شده بود. تایر با ناامیدی در جستجوی راه حلی بود. او متوجه "لویی بناپارت" برادرزاده "نپلئون بناپارت" بزرگ شد که در آن زمان نماینده ای رده پایین در پارلمان بود. این بناپارت فردی احمق به نظر می رسید. اما تنها اسم او توانست تایر را در رسیدن به آرزویش در انتخابات کمک کند.

لویی بناپارت آلت دست تایر بود و در پایان از

صحنه کنار زده می شد. با ترفندهای بسیار لویی بناپارت با اختلاف زیادی انتخاب شد و بر تخت نشست ولی تأیر این حقیقت ساده را در نظر نگرفته بود که این مرد احمق بسیار جاه طلب بود. سه سال بعد همین مرد به ظاهر احمق مجلس را منحل کرد و خود را امپراطور نامید و به مدت ۱۸ سال بر فرانسه حکومت کرد. برنامه ریزی تأیر غلط بود و پایان کار نشان داد که شهرت نصیب چه کسی شد.

تفسیر:

شما باید خطراتی که در راه رسیدن به پیروزی وجود دارد را بررسی کنید و بحرانهایی که امکان وقوعش وجود دارد را حدس بزنید، نتایج خوب و بد را در ذهن ترسیم کرده و دائماً آنها را بر طبق شرایط و تغییرات جدید در ذهنتان مرور کنید. در این صورت آماده عکس العمل سریع و مناسب خواهید بود. زمانیکه شما چند قدم جلوتر را می بینید و برای تمام راههای ممکن از قبل برنامه ریزی می کنید پس از مدتی احساسی خوب در شما بوجود آمده و همین احساس باعث می شود از شر نگرانی و گیج بودن خلاص شوید. شما پایان کار را می بینید و از پیراهن دوری می کنید.

رمز اقتدار:

چقدر دردناک است اینکه ممکن است بیرون انداخته شوید و یا اصلاً وارد گردونه نشویم. ما باید بر عکس یک نی عمل کنیم که در شروع رویش ساقه ای محکم و بلند دارد اما بتدریج ظریفتر می شود. ما باید با احتیاط و خونسردی شروع کنیم. انرژی مان را برای مقابله با حوادث حفظ کنیم و قدرت مان را برای پایان کار حفظ کنیم. فراموش نکنید که در آغاز این ما هستیم که کارها را هدایت می کنیم و دیگران را در حیطة قدرت خودمان نگه می داریم، اما غالباً زمانیکه کارها به جریان می افتند دیگران هستند که ما را هدایت می کنند و به دنبال خودشان می کشانند.

